

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر
برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران
را درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.

مجموعه اییات

چرخِ فلک با همه کار و کیا گردِ خدا گردد چون آسیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت
و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

گرد چُنین کعبه کُن ای جان، طواف

گرد چُنین مایده گرد ای گدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

مایده: مائده، فوان، سفره

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد

چون که شدی سرخوش بی دست و پا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰



اسب و رُخت راست بر این شه طواف

گرچه بر این نَطع روی جا به جا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

نَطع: سفره و فرش چرمین، در این جا منظور

صفحه شطرنج است.

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد تا که شوی حاکم و فرمانروا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۗ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۗ»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم، [فرشتگان] گفتند: آیا کسی را می‌آفرینی که در آن‌جا فساد کند و خون‌ها بریزد؟ و حال آن‌که ما به ستایش تو [تو را] تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم. گفت: من آن دانم که شما نمی‌دانید.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰



هر که به گردِ دل آرد طواف جانِ جهانی شود و دل ربا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

همره پروانه شود دل شده

گردد بر گرد سر شمع‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

زآنکه تنش خاکی و دل آتشی ست میل سوی جنس بُود جنس را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

گردِ فلکِ گَرَدَدِ هرِ اَخْتَرِی

ز آن که بُودِ جنسِ صفا باصفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

گردِ فنا گردد جانِ فقیر

بر مثلِ آهن و آهن‌ریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

زآن‌که وجود است فنا پیش او
شُسته نظر از حَوَل و از خطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

مَوَل: لوچی و دوبین بودن

مست همی کرد وضو از کُمیز

کز حَدَثَم بازرهان رَبَّنَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

کُمیز: ادرار، سرکین

گفت: نَخُسْتِینَ تُو حَدَثَ رَا بَدَانِ

کژمژ و مقلوب نباید دعا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

کژمژ: کج و ناراست

مقلوب: وارونه و واژگون

زآن که کلید است، چو کز شد کلید

واشیدن قفل نیابی عطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

خامش کردم، همگان برجهید

قامتِ چون سرو بتم زد صلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

خسرو تبریز شَهَمِ شَمْسِ دین

بَسْتَمِ لَبِ رَا، تَو بیا بَرگُشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

مولوی،
گنجینه حضور

مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون

عقل کلی ایمن از ریب المنون

ریب المنون: موادث ناگوار (روزگار)

پیش چوگان های حکم گن فکان

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۲۴۶۶

می دویم اندر مکان و لامکان

چوگان: چوب بلندی است که سر آن قمیده است

و با آن گوی مخصوصی را می زنند.

مولوی، حضور

روی زرد و پای سُست و دل سَبک

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۰۸۵

کو غذایِ وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُك؟

«وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُك.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

آن غذایِ خاصِگانِ دولت است
خوردنِ آن بی گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷

مولوی، حضور

مثنوی، دفتر اول،

بیت ۹۲۵ - ۹۲۶

جان‌هایِ خَلقِ پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید. بندی: اسیر، به بند درآمده.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى

فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر هدایتی

از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی

کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

گل
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

ذودلال: صائبِ ناز و کرشمه

کرده حقّ ناموس را صد من حدید

مولوی،
مثنوی، دفتر

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

اول، بیت ۳۲۴۰

مدید: آهن

کتاب
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان، جوان مرد

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهرِ ما بساط

که بگویند از طریقِ انبساط

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا
«جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

نَفَقْتُ: دمیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

حَبْر: دانشمند، دانا

خویش را بدخو و خالی می کنی

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی،
مثنوی، دفتر
دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مذّتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی،
مثنوی، دفتر
دوم، بیت ۴۷۹

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خوبدزد دل نهان از خوی او

مولوی،
مثنوی، دفتر
پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی،
مثنوی، دفتر
دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بر قرینِ خویش مَفزا در صِفت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

ای بسا علم و ذکاوات و فِطَن گشته رهرو را چو غول و راهزن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹

ذکاوات: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
فِطَن: جمع فِطَنَت، زیرکی‌ها

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

خویش را عریان کن از فضل و فضول
تا کند رحمت به تو هر دم نزول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰-۲۳۷۱

زیرکی ضد شکست است و نیاز

گولی: حماقت، در این جا بلاهت
عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی

زیرکی بگذار و با گولی بساز

زیرکی دان دام بُرد و طمع و کاز

کاز: فریب کاری

تا چه خواهد، زیرکی را پاک باز

صنّع: قدرت آفریدگاری
صانع: آفریدگار

زیرکان با صنعتی قانع شده

ابلهان از صنّع در صانع شده

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظرم

مَنظَر: جای نگرستن و
نظر انداختن

شُکر و صبر: در این جا کنایه از
نعمت و بلاست. گبر: کافر

عاشقِ صُنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

صُنَع: آفرینش
فَر: شکوه ایزدی
مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صُنَعِ خدا بافر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹_۱۳۶۱

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن

وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

جریده: یگانه، تنها

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو روح القدس گوید بی منش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن

نی من و، نی غیر من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸-۱۲۹۹

ز آن که طفلِ خُرد را مادر نهار دست و پا باشد نهاده برکنار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵

نهار: (۹ز)

دست و پایِ ما، می آن واحد است

دستِ ظاهر، سایه است و کاسد است

مولوی، شوی، دقتر پنجم، بیت ۳۱۰

کاسد: بی (ه نق،

بی آب و تاب



دستِ ما و، پایِ ما و، مغز و پوست
باد ای والی فدایِ حُکمِ دوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۰

دست و پایش ماند از رفتن به راه
زلزله افگند در جانِش اِله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۸

گر رهند پای خود از دستِ گل گل بماند خشک و او شد مستقل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵

دست و پای او جماد و جانِ او
هرچه گوید، آن دو در فرمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۲



«حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند، گفتند: این قوت را فردا خوریم. مسلمان صایم بود، گرسنه ماند، از آن که مغلوب بود»

یک حکایت بشنو این جا، ای پسر
تا نگردي مُمْتَحَن اندر هنر

مُتَمَن: به رنج و ممنت افتاده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۶

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۳۷۷_۲۳۷۸

آن جهود و مؤمن و ترسا مگر

همرهی کردند با هم در سفر

با دو گمره همره آمد مؤمنی

چون خرد با نفس و با آهرمَنی

آهرَمَن: اهریمن، دیو

مَرغزی: مَرَوَزی.

رازی و مَرَوَزی: دو چیز

دور از هم و مخالف

مَرغزی و رازی افتند از سفر

همره و همسفره پیشِ همدگر

در قفس افتند زاغ و چُغد و باز

جفت شد در حبس، پاک و بی‌نماز

کرده منزل شب به یک کاروانسرا

اهلِ شرق و اهلِ غرب و ماورا

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۳۷۹_۲۳۸۱

مانده در کاروانسرا خُرد و شِگرف روزها با هم ز سرما و ز برف

چون گشاده شد ره و بگشاد بند
پسگُند و هر یکی جایی روند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،
یت ۲۳۸۲-۲۳۸۳

چون قفس را بشکند شاهِ خرد
جمعِ مرغانِ هر یکی سویِ پرد

پر گشاید پیش از این پُر شوق و باد
در هوایِ جنسِ خود، سویِ معاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۴_۲۳۸۵

پَر گشاید هر دَمی با اشک و آه
لیک پَرّیدن ندارد روی و راه

راه شُد، هر یک پَرْد مانند باد
سوی آن کز یادِ آن پَر می گشاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۶_۲۳۸۷

آن طرف که بود اشک و آهِ او
چون که فرصت یافت، باشد راهِ او

در تنِ خود بنگر، این اجزایِ تن
از کجاها گرد آمد در بدن

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۳۸۸_۲۳۸۹

آبی و خاکی و بادی و آتشی عرشی و فرشی و رومی و گشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۰

گشی: منسوب به گش،

شهری در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند

از امیدِ عَوْدِ هر یک بسته طَرْفِ

اندر این کاروانسرا از بیمِ برفِ

عَوْد: بازگشت

برفِ گوناگونِ جُمودِ هر جَمادِ

در شِتایِ بُعدِ آن خورشیدِ دادِ

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۳۹۱_۲۳۹۲

شِتایِ بُعد:

زمستانِ دوری

چون بتابد تَفَّ آن خورشیدِ خشم کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۲۳۹۳

تَف: حرارت، گرما



«وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ.»

«و کوه‌ها چون پشم زده شده.»

قرآن کریم، سورۃ القارعة (۱۰۱)، آیه ۵



در گداز آید جماداتِ گران
چون گدازِ تن به وقتِ نقلِ جان

چون رسیدند این سه همراه منزلی

مُقبل: خوشبخت هدیه‌شان آوزد حلوا مُقبلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۴_۲۳۹۵

بُرد حلوا پیش آن هر سه غریب مُحسِنی از مطبخِ اِنّی قَریب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۶

مُحسن: نیکوکار

اِنّی قَریب: همانا من نزدیکم.

«وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَأِنِّي قَرِيبٌ...»

«چون بندگان من درباره من از تو پرسند،

بگو که من نزدیکم...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶

نانِ گرم و صَخْنِ حلوای عسل بُرد آن که در ثوابش بود اَمَل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۷

اَمَل: آرزو

صَخْن: بشقاب

الْكِيَاَسَةُ وَ الْأَدَبِ لِأَهْلِ الْمَدْرِ الضِّيَافَةُ وَ الْقِرَى لِأَهْلِ الْوَبْرِ

مَدْر: گِل، کلوخ، در این جا یعنی شهر

قِرَى: مهمانی، آنچه پیش مهمان نهند.

أَهْلِ الْوَبْرِ: بادیه نشینان،

صحرایان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۸

«زیرکی و ادب از ویژگی های شهرنشینان است. و مهمانی دادن و ضیافت برپا کردن نیز از ویژگی های بادیه نشینان است.»

الضِّيَافَةُ لِلْغَرِيبِ وَ الْقَرِيْ أُوْدَعِ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْقَرْيِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۹

«خداوند مهربان غریب‌نوازی و مهمان‌دوستی را در
خوی روستائیان به ودیعت نهاده‌است.»

خبر

«الضِّيَافَةُ عَلَى أَهْلِ الْوَبْرِ وَ لَيْسَتْ عَلَى أَهْلِ الْمَدْرِ.»

«مهمان‌نوازی از خوی بادیه‌نشینان است نه
از خوی شهرنشینان.»

كُلَّ يَوْمٍ فِي الْقُرَىٰ ضَيْفٌ حَدِيثٌ مَا لَهُ غَيْرُ الْإِلَهِ مِنْ مُغِيثٍ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۰

مُغِيث: فریادرس

«در روستاها هر روز مهمانی تازه از راه می‌رسد که جز خداوند

فریادرسی ندارد.»

كُلَّ لَيْلٍ فِي الْقُرَى وَفْدٌ جَدِيدٌ مَا لَهُمْ ثُمَّ سِوَى اللَّهِ مَحِيدٌ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۱

وَفْدٌ: گروه، دسته ثُمَّ: آن جا، آن سو مَحِيدٌ: در این جا یعنی پناه

«هر شب در روستاها مهمانان تازه‌واردی به سر برند که

در آن جا به جز خداوند پشت و پناهی ندارند.»

تُخْمه بودند آن دو بیگانه ز خور بود صایم روز آن مؤمن مگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۲

تُخْمه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پُرخوری و عدم رعایت ترتیب
در خوردن غذا عارض می‌شود.

صایم: روزه‌دار

چون نمازِ شام، آن حلوا رسید
بود مؤمن مانده در جوعِ شدید

جوع: گرسنگی

آن دو کس گفتند: ما از خورِ پریم
امشبش بِنهیم و فردایش خوریم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۳_ ۲۴۰۴

صبر گیریم، امشب از خور تن زنیم

لوت: غذا

بهر فردا لوت را پنهان کنیم

گفت مؤمن: امشب این خورده شود

صبر را بنهیم تا فردا بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۵_۲۴۰۶

پس بدو گفتند: زین حکمت‌گری

قصید تو آنست تا تنها خوری

گفت: ای یاران نه که ما سه تن ایم؟

چون خلاف افتاد، تا قسمت کنیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷_۱۴۰۷_۸_۱۴۰

هرکه خواهد، قسمِ خود بر جان زند
هرکه خواهد، قسمِ خود پنهان کند

آن دو گفتندش: ز قسمت درگذر
گوش کن قَسَامُ فِي النَّارِ از خبر
قَسَامُ فِي النَّارِ: تقسیم‌کننده در آتش است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۰۹_۲۴۱۰

گفت: قَسَامِ آن بُود کو خویش را

کرد قسمت بر هوا و بر خدا

مُلکِ حَقِّ و جمله قِسْمِ اوستی

قِسْمِ دیگر را دَهِی، دوگوستی

این اسد غالب شدی هم بر سگان

گر نبودی نوبتِ آن بَدَرگان

قصَدِشان آن کآن مسلمان غم خورد

شب بر او در بی‌نوایی بگذرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۳_۲۴۱۴

اسد: شیر

بَدَرگ: بد ذات، بد

طینت

سَمْعاً طَاعَةً:
چشم، اطاعت
می کنم.
أَصْحَاب: یاران

بود مغلوب او به تسلیم و رضا
گفت: سَمْعاً طَاعَةً أَصْحَابُنَا

پس بخواستند آن شب و برخاستند
بامدادان خویش را آراستند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۵_۲۴۱۶

مولوی،

مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۲۴۱۷_۲۴۱۹

روی شُستند و دهان و، هریکی

داشت اندر وِرد، راه و مسلکی

یک زمانی هر کسی آورد رو

سوی وِردِ خویش، از حق فضل جو

مؤمن و ترسا، جهود و گبر و مُغ

جمله را رو سوی آن سلطانُ الغ

کبر: کافر

مُغ: مجوسی، زرتشتی

سلطانُ الغ: سلطانِ بزرگی

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
هست و اگشتِ نهانی با خدا

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۲۴۲۰

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند
با من و تو مُرده، با حق زنده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۸



این سخن پایان ندارد هر سه یار

رو به هم کردند آن دم یاروار

آن یکی گفتا که هر یک خوابِ خویش

آنچه دید او دوش، گو آور به پیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۱-۲۴۲۲

هر که خوابش بهتر، این را او خورد قسم هر مفضل را افضل برد

مفضل: کسی که در فضیلت از دیگری کمتر باشد.

آن که اندر عقل بالاتر رود خوردن او خوردنِ جمله بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۳_۲۴۲۴

فوق آمد جانِ پُرانوارِ او

باقیان را بس بُود تیمارِ او

عاقلان را چون بقا آمد ابد

پس به معنی این جهان باقی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۵_۲۴۲۶

پس جهود آورد آنچه دیده بود
تا کجا شب روح او گردیده بود

گفت: در ره موسی ام آمد به پیش
گربه بیند دُنْبه اندر خوابِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۷_۲۴۲۸

در پی موسی شدم تا کوه طور
هر سه مان گشتیم ناپیدا ز نور

هر سه سایه محو شد ز آن آفتاب
بعد از آن، ز آن نور شد یک فتح باب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۹ - ۲۴۳۰

نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست
پس ترقّی جُست آن ثانیث چُست

هم من و هم موسی و هم کوهِ طور
هر سه گم گشتیم زآن اِشراقِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۱-۲۴۳۲

اِشراق:
تابش،
درخشیدن

بعد از آن دیدم که گه سه شاخ شد
چون که نورِ حق در او نفاخ شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۳

نفاخ: بسیاردمنده، در این جا به معنی افاضه کننده آمده است.

وصفِ هَيْبَتِ چون تجلّی زد بر او
می سُوگُست از هم، همی شد سو به سو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۴

می سُوگُست: می گسست، متلاشی می شد.

یَم: دریا

آن یکی شاخِ گُه آمد سویِ یَم
گشت شیرینِ آبِ تلخِ همچو سَم

مَعین: آب روانِ
روشن و پاک

آن یکی شاخش فرو شد در زمین
چشمه دارو برون آمد مَعین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۵_۲۴۳۶

که شفایِ جمله رنجوران شد آب

مُستطاب: پاک

از همایونیّ وَحیِ مُستطاب

آن یکی شاخِ دگر پَرّید زود

جوار: همسایگی

تا جوارِ کعبه که عَرَفات بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۷_۲۴۳۸

باز از آن صَعْقَه چو با خود آمدم
طور برجا بُد نه افزون و نه کم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۳۹

صَعْقَه: اصابت صاعقه، در اصطلاح فنای در حق
به واسطه تجلی ذاتی او

لیک زیر پایِ موسیِ همچو یخ می‌گذازید او، نماندش شاخ و شخ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۰

شَخ: کوه، دامنه

شاخ: پاره، قسمتی از هرچیز

با زمین هموار شد گُهِ از نَهِیب گشت بالایش از آن هَیْبَتِ نَشیب

نَهِیب: بیم، ترس

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت

۲۴۴۲_۲۴۴۱

باز با خود آمدم ز آن اِنْتِشار
باز دیدم طور و موسی برقرار

ذیل: زیر،

دامنه

وآن بیابان سر به سر در ذیل کوه
پُر خلاق، شکلِ موسی در وُجوه

چون عصا و خرقة او خرقة شان
جمله سویِ طور خوش دامن گشان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۳_۲۴۴۴

جمله کفها در دعا افراخته نغمهٔ آرنی به هم درساخته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۵

آرنی: آرنی، به من نشان بده

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ نَرَايَ
وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَايَ ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ
جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ
الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن
گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم.
گفت: هرگز مرا نخواهی دید.»

به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز
مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی
کرد، کوه را خرد کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد.
چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو
بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

باز آن غشیان چو از من رفت زود صورتِ هر یک دگرگونم نمود

غشیان: بی‌هوشی، در این جا مراد حالت بی‌خویشی عارفانه است.

انبیا بودند ایشان، اهلِ وُدِّ

وُدِّ: دوستی و

وحدت

اتحادِ انبیام فهم شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۴۶_۲۴۴۷

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۲۴۴۹_۲۴۴۸

باز آملاکی همی دیدم شِگَرَف

صورتِ ایشان بُد از اجرامِ برف

حلقهٔ دیگر ملایک مُستعین

صورتِ ایشان به جمله آتشین

مُستعین: مددجوینده

نَسَق:

روش

زین نَسَق می‌گفت آن شخصِ جهود

بس جهودی کاخرش محمود بود

هیچ کافر را به خواری منگرید

که مسلمان مُردَنش باشد امید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۰_۲۴۵۱

چه خبر داری ز ختمِ عُمرِ او؟ که بگردانی از او یک باره رو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۲

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ ۗ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ
مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا ۗ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.»
«خداست که می‌داند که قیامت چه وقت می‌آید.

اوست که باران می‌باراند و از آنچه در رحم‌هاست آگاه
است. و هیچ‌کس نمی‌داند که فردا چه چیز به دست
خواهد آورد و کسی نمی‌داند که در کدام زمین خواهد
مرد. خدا دانا و آگاه است.»

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۴

**چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
گفت در ظلمت، دل روشن، بسی است**

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۷۴

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۴۵۵_۲۴۵۳

بعد از آن ترسا درآمد در کلام

که مسیحم رو نمود اندر منام

من شدم با او به چارم آسمان

منام: خواب

مرکز و مَثوای خورشیدِ جهان

مَثوی: جایگاه، منزل، قرارگاه

خود عجب‌های قِلاعِ آسمان

قِلاع: جمع قلعه، دژها

نسبتش نبود به آیاتِ جهان

هر کسی دانند ای فخرُالبَنین که فزون باشد فنِ چرخ از زمین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۶

فخرُالبَنین: افتخارِ آدمی زادگان

«حکایتِ اُشتر و گاو و قُچ که در راه بند گیاه

یافتند، هریکی می‌گفت: من خورم.»

اُشتر و گاو و قُچی در پیشِ راه

قُچ: مخفّف قوچ یافتند اندر رَوْش، بندی گیاه

بُنْد: دسته، بسته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۷

گفت قُچ: بخش ار کنیم این را، یقین
هیچ کس از ما نگردد سیر از این

لیک عمرِ هرکه باشد پیش‌تر
این علف او راست اولی، گو بخور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۸_۲۴۵۹

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۴۶۰

که اکابر را مقدم داشتن آمدهست از مصطفیٰ اندر سنن

حدیث «إِنَّ مِنْ إِجْلَالِي تَوْقِيرُ الشَّيْخِ مِنْ أُمَّتِي.»

«از جمله موارد بزرگداشت من، احترام نهادن

به پیران امت است.»

گرچه پیران را در این دورِ لِئام در دو موضع پیش می‌دارند عام

لِئام: فرومایگان

یا در آن لوتی که آن سوزان بود

لوت: غذا

یا برآن پُل کز خَلَل ویران بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۱_۲۴۶۲

خدمتِ شیخی، بزرگی، قایدی عامّ نآرد بی قرینه فاسدی

قرینه: قصد، دلیل

خیرشان این است، چه بُود شرّشان
قُبْحشان را بازدان از فرّشان

قُبْح: زشتی، بدی

فَرّ: خوبی، شکوه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۳_۲۴۶۴

«مَثَل» سويِ جامع می‌شد آن یک شهریار

خلق را می‌زد نقیب و چوبدار

نقیب: مهتر قوم، رئیس قوم، در این جا مراد گارد امنیتی حاکم است.

چوبدار: چماق‌دار

آن یکی را سر شکستی چوبزن

و آن دگر را بردیدی پیرهن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۵_۲۴۶۶

در میانه بیدلی ده چوب خورد بی گناهی، که برو از راه، برد

بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق، در این جا مناسب معنی مفلس و بیچاره است.

برد: دور شو

خونچکان رو کرد با شاه و بگفت
ظلم ظاهر بین، چه پرسى از نهفت؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۷_۲۴۶۸

**خیر تو این است، جامع می‌روی
تا چه باشد شرّ و وِزرت ای غوی**

وِزْر: گناه، بار سنگین. در این جا مراد اعمالی است که به گناه آلوده باشد.

غوی: گمراه

خَس: فرومایه

**یک سلامی نشنود پیر از خسی
تا نیچد عاقبت از وی بسی**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۹_۲۴۷۰

گَرگ دریا بد ولی را، بِه بُوَد
ز آن که دریا بد ولی را نَفْسِ بَد

ز آن که گَرگ ارچه که بس اِستمگری ست
لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست

کید: حيله

ورنه کی اندر فتادی او به دام؟

مکر اندر آدمی باشد تمام

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۲۴۷۱_۲۴۷۳

رفاق:

دوستان، رفیقان

گفت قُچ با گاو و اُشتر ای رِفاق چون چنین افتاد ما را اتّفاق

إبدا: مخفّف إبداء

به معنی آشکار کردن

هر یکی تاریخِ عُمرِ إبدا کنید

پیرتر اولی است باقی تن زنید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۴_۲۴۷۵

گفت قُچ: مَرَجِ من اندر آن عهود با قُچِ قربانِ اسماعیل بود

مَرَج: چمنزار، چراگاه عهود: عهدها، روزگاران

گاو گفتا: بوده‌ام من سالخورد جفتِ آن گاوی کِشِ آدمِ جفت کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۶_۲۴۷۷

جفتِ آن گاوم کِش آدم، جَدُّ خَلق

در زراعت بر زمین می کرد فَلَق

فَلَق: شکافتن، در این جا مراد شیار کردن و سُخْم زدن زمین است.

چون شنید از گاو و قُچ اُشتر، شگفت

سر فروآورد و آن را برگرفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۸_۲۴۷۹

در هوا برداشت آن بندِ قَصیل

بُختی:

شتر قوی هیکل

اُشترِ بُختی، سبک، بی قال و قیل

قَصیل: بوته سبز جو که به چهارپا می‌دهند. مراد همان دسته علف است.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست

کاین چنین جسمی و عالی گردنیست ۲۴۸۰_۲۴۸۱

خود همه کس داند ای جانِ پدر
که نباشم از شما من خردتر

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۲۴۸۳_۲۴۸۲

داند این را هر که ز اصحابِ نُهاست
که نهادِ من فزون تر از شماست

نُهی: عقل
اصحابِ نُهی:
خدمندان

نهاد: سرشت، خلقت. در این جا مراد جثّه و هیكل است.

نژند:

افسرده، پژمرده

جملگان دانند کاین چرخِ بلند
هست صد چندان که این خاکِ نژند

رقعه: نوشته، مکتوب،

صفحه. در این جا مراد طبقات

مختلف آسمان است.

کو گُشاد رُقعه‌هایِ آسمان؟

کو نهادِ بُقعه‌هایِ خاکدان؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۴_۲۴۸۵ بقعه: جا، محل، مکان

«جواب گفتن مسلمان آنچه دید، به یارانش
جهود و ترسا، و حسرت خوردن ایشان»

پس مسلمان گفت: ای یارانِ من
پیشم آمد مصطفی، سلطانِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۶

پس مرا گفت: آن یکی بر طور تاخت
با گلیم حَقّ و، نردِ عشق باخت

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۴۸۷_۲۴۸۸

وآن دگر را عیسی صاحبِ قران
بُرد بر اوجِ چهارم آسمان

صاحبِ قران: پادشاهِ پیروز

خیز، ای پس مانده دیده ضرر باری آن حلوا و یخنی را بخور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۹

یخنی: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از
گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.

آن هنرمندانِ پُرفن راندند
نامهٔ اقبال و منصب خواندند
آن دو فاضل فضلِ خود دریافتند
با ملایک از هنر دریافتند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۰_۲۴۹۱

ای سلیم گول واپس مانده، هین

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۲۴۹۲_۲۴۹۳

برچه و بر کاسه حلوا نشین

پس بگفتندش که آنگه تو حریص

ای عجب، خوردی ز حلوا و خبیص؟!

خبیص: حلوایی که با روغن و خرما و یا

عسل می‌پزند.

گفتگو
حضور

مطاع:

فرمانبرداری شده،
کسی که از او
اطاعت شود.

گفت: چون فرمود آن شاهِ مُطاع
من که بودم تا کنم ز آن امتناع؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،

بیت ۲۴۹۴_۲۴۹۵

تو جهود از امرِ موسی سرکشی
گر بخواند در خوشی یا ناخوشی؟

تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح
سر توانی تافت در خیر و قبیح؟

من ز فخرِ انبیا سر چون گشتم؟
خورده‌ام حلوا و این دم سرخوشم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۶_۲۴۹۷

پس بگفتندش که وَاللَّهِ خَوَابٍ رَاسِت
تو بدیدی، وین به از صد خَوَابٍ مَاسِت

خَوَابٍ تُو بیداری است، ای بُوَبَطَّر

بُوَبَطَّر: سرمست،

مغرور

که به بیداری عیان استش اثر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۸ _ ۲۴۹۹

درگذر از فضل و از جَلَدی و فن کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

جَلَدی: چابکی، چالاکی

بهر این آوردمان یزدان برون ما خلقتُ الإنسِ إلا یعبدون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم.
چنان که در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و) آدمیان را
نیافریدم جز آن که مرا پرستش کنند.

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

سامری را آن هنر چه سود کرد؟ کآن فن از باب اللہش مردود کرد

باب اللہ: درگاہ الہی

چه کشید از کیمیا قارون؟ بین
که فروبردش به قعر خود زمین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲ _ ۲۵۰۳

بِوَالْحِکْمِ آخِرُ چِه بریست از هنر؟ سرنگون رفت او ز کفران در سَقَر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۴

بِوَالْحِکْمِ: کنیه اصلی ابوجهل

سَقَر: از نامهای دوزخ

خود هنر آن دان که دید آتش عیان

نه گپ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵ گپ: گپ، گفت و گو کردن

دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن که فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

ای دلالت گنده‌تر پیش لیب در حقیقت از دلیل آن طیب

لیب: خردمند

چون دلالت نیست جز این، ای پسر گوه می‌خور، در گمیزی می‌نگر

گمیز: ادرار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶ _ ۲۵۰۷

ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا در کَفَّتِ دَلٌّ عَلٰی عَنِيبِ الْعَمٰی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور
است. همان طور که عصا دلالت بر کوری فرد می کند،
توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

غُلُّ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار که نمی بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

طاق و طُرُنْب: سروصدا

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید